گفت‌وگوی «جوان» با خانواده سرهنگ دوم شهید داوود براتی که در جنگ رمضان به شهادت رسید

می‌گفت شهادت نهایت خوشبختی است


شهید داوود براتی در کنار فرزندانش آتنا و آرمیتا

صغری خیل فرهنگ

«اگر این جنگ تمام شود و من شهید نشوم، از غصه دق خواهم کرد...» این کلماتی بود که سرهنگ دوم داوود براتی در روزهای پیش از شـــهادتش با قلبی لبریز از اشتیاق به همسرش گفته بود. او نمی‌دانست که تقدیر، شـــهادت را برایش رقم زده است. صبح هفدهم اسفند ۱۴۰۴، ستاد فراجا در نجف‌آباد اصفهان مورد حمله قرار گرفت. پس از اصابت موشک و دقایقی بعد از حمله اول و در حالی که مردم و نیروهای امدادی در حال کمک به مجروحان بودند، دشمن همان نقطه را مجدداً مورد حمله موشـــکی قرار داد و شماری از شـــهروندان نجف‌آبادی و نیروهای فراجا حاضر در ستاد را به شهادت رســـاند و تعدادی را نیز مجروح کرد. در میان اسامی شهدا نام سرهنگ دوم شهید داوود براتی نیز دیده می‌شـــد... در ادامه همراه ما باشید تا در همکلامی با پدر و همسرش گذری کوتاه بر سبک زندگی شـــهید داوود براتی داشته باشیم.

پدر شهید

فرزندانی که دوست‌شان دارم!

ما خانواده بزرگی داشتیم. دو خواهر و چهار برادر بودیم. پدرم کشاورز ساده و سخت‌کوشی بود که با تلاش خود توانست در آن شرایط زندگی ما را به خوبی تأمین کند. ما هم تا جایی که می‌توانســـتیم در کارهـــا به او کمک می‌کردیم. واقعاً در زندگی روســـتایی، اتحاد و همدلی معنای خاص خودش را دارد. من بعد از تمام شدن دوران سربازی در زاهدان سال ۵۵ ازدواج کردم. همیشه اهل کار و تلاش بودم، ۲۸ سال و سه ماه را در کارخانه سپری کردم و با صبر و مشقت، زندگی و فرزندانم را بزرگ کردم. از برکت این زندگی، وجود فرزندانی اســـت که هم امید زندگی من هستند و هم با تمام وجود دوست‌شان دارم.

و امـــا داوود... او تمـــام دارایی من بود و حـــالا با افتخار شهادتش مرا سربلند کرده اســـت. داوود بسیار باهوش، زرنگ و آینده‌نگر بود و همیشـــه برای فردا برنامه‌ریزی می‌کرد. من هم با تمام وجود از او حمایت می‌کردم. وقتی دیدم به تحصیل علاقه دارد، تمام تلاشم را کردم تا مسیر درست را برایش هموار کنم. او با پشتکار و تلاش بسیار درس خواند تا به دیپلم برسد. من همیشه با تمام وجود تشـــویقش می‌کردم و می‌گفتم: «پسرم، درس‌هایت را خوب بخوان. هر چه از نظر علمی بالاتر بروی، در آینده جایگاه و عزت بیشتری خواهی داشت.»

با اینکه او به کارهای عملی و فنی هم علاقه داشـــت، اما من همیشه او را به ادامه مسیر تحصیل ترغیب می‌کردم. در آن روزها، بزرگ‌ترین دلخوشی و افتخار من، تماشای اشتیاق و تلاش او برای رسیدن به اهداف و برنامه‌هایی بود که در ذهنش داشـــت. نهایتاً هم مســـیر خدمت را انتخاب کرد و وارد نیروهای انتظامی (فراجا) شد تا در راه امنیت و آرامش خدمت کند.

۱۷ اسفند سال ۱۴۰۴

۱۷ اسفند ســـال ۱۴۰۴ بود. من و مادرش برای آبیاری زمین‌های کشاورزی رفته بودیم که با شنیدن خبر حمله به ستاد فراجا در نجف‌آباد دلشوره گرفتیم. با شماره داوود تماس گرفتیم، اما او پاسخی نداد. همین بی‌جواب ماندن تلفن، ما را بسیار نگران کرد. با عجله به خانه برگشتیم، لباس عوض کردیم و به سمت محل کارش راه افتادیم تا ببینیم چه شده است؟ مدام با او تماس می‌گرفتم، گوشی زنگ می‌خورد، اما خبری از او نبود. از اطرافیان سراغش را گرفتیم، اما هیچ‌کس خبری از او نداشت. بالاخره پس از جست‌وجوی زیاد از بین حرف‌های دوستانش فهمیدم که او در بیمارستان است و کمی بعد خبر شهادتش را به ما دادند. در آن لحظه با اینکه قلبم از شدت درد می‌لرزید، تمام تلاشـــم را کردم که خودم را حفظ کنم تا خانواده بتوانند این خبر را تحمل کنند، اما وابستگی عمیقی که به او داشتم، تحمل آن لحظات را برایم بسیار دشوار می‌کرد.

سرانجامی نیک

با اینکه خیلی زود از بین ما رفت، اما ته دلم می‌دانستم که اولایق بهترین‌هاســـت و چه عاقبـــت خوبی بهتر از شـــهادت. او آنقدر با صفا بود و خالصانه خدمت کرد که به چنین مقام بزرگی رســـید. من ۲۷ ســـال تمام توانم را گذاشـــتم تا فرزندانی بزرگ کنم کـــه با عزت زندگی کنند و حالا شهادت او نشـــان می‌دهد که چقدر در راه درست قدم برداشته بود. دعای همیشگی من برای تمام خانواده‌ام، عاقبت‌بخیری بوده و اســـت و داوود واقعاً به این عاقبت‌بخیری و سرانجام نیک رسید. کار کردن در زمین‌های کشاورزی به ما یاد داد که اگر می‌خواهیم به نتیجه برسیم، باید ســـخت تلاش کنیم و با صبر منتظر بمانیم. حالا می‌بینم که ثمره تمام زندگی و تلاش‌های داوود همین شهادت بود؛ امیدوارم که شهدا شفیع ما هم باشند و دست ما را هم بگیرند.

> **نام زیبای «آتنا» برای دختر اولمان انتخاب شد. آتنا از همان ابتدا عزیز دل پدرش بود. پدرش همیشـــه می‌گفت، خیلی دختر دوســـت دارد و تولد دخترها یکی از آرزوهای آقا داوود بود که الحمدلله برآورده شد. ســـال ۱۳۹۹، آرمیتا به دنیا آمد. نام او را از روی یک اتفاق زیبا انتخاب کردیم. ســـالی که شهادت رســـید نام دخترش آرمیتا بود. وقتی تصویر آنها را در تلویزیون دیدم با خودم گفتم: «چقدر این اسم قشنگ است! من هم دوست دارم نام دخترم را آرمیتا بگذارم» و به این ترتیب، نام دختر دوم‌مان را به یاد آن شهید عزیز آرمیتا گذاشتیم**


شهید داوود براتی از شهدای جنگ تحمیلی رمضان که در ستاد فراجای نجف‌آباد مورد حمله تروریستی قرار گرفت

همسر شهید

«آتنا و آرمیتا»

ازدواج من و آقا داوود بســـیار ســـنتی بود. آقا داوود نوه عموی پدربزرگم بود و آشـــنایی ما هم به همان شـــیوه سنتی و قدیمی انجام شد. وقتی برای خواستگاری به خانه ما آمدند، همان ابتدا با صداقت تمام از شرایط زندگی‌اش به ما گفت. اینکه تازه کارش را شروع کرده است، حقوق چندانی ندارد، نه خانه‌ای دارند و نه ماشینی! از آنجا که من اهل تجملات نبودم و توقع چندانی از همسر آینده‌ام نداشتم، کاملاً با شرایط او کنار آمدم تا زندگی ساده‌ای را در کنار هم آغـــاز کنیم. من همان ابتدا از ســـادگی و صداقتش خوشم آمد.

من و آقا داوود سال ۸۶ عقد کردیم و سه سال بعد، یعنی در آبان سال ۸۹ مراسم عروســـی‌مان را برگزار کردیم. عروسی ما هم در همان روســـتا و به همان سبک سنتی و قدیم و ســـاده برگزار شـــد. ثمره زندگی مـــن و او، دو دختر به نام‌های آتنا و آرمیتاســـت. نامگذاری دخترها خودش خاطره‌انگیز بود. وقتی دختر اول‌مان در سالروز ازدواج‌مان متولد شـــد، همه دوست داشـــتند نام او را «فاطمه» بگذاریم، چون نامی بود که پدر شوهر عزیزم انتخاب کرده بود، اما من از بچگی عاشق اسم «آتنا» بودم. وقتی زمان انتخاب اسم رسید، با پدرش صحبت کردم، او با بزرگواری تمام گفت: «هر اسمی که خودت دوست داری، انتخاب کن» و اینگونه شـــد که نام زیبای «آتنا» برای دختر اولمان انتخاب شد. آتنا از همان ابتدا عزیز دل پدرش بود. پدرش همیشه می‌گفت، خیلی دختر دوست دارد و تولد دخترها یکی از آرزوهای آقـــا داوود بود که الحمدلله برآورده شد.

هشت ســـال بعد، در ســـال ۱۳۹۹، آرمیتا به دنیا آمد. نام او را از روی یک اتفاق زیبا انتخاب کردیم. ســـالی که شهید رضایی‌نژاد به شهادت رسید، متوجه شدیم که نام دخترش آرمیتا بود. وقتی تصویر آرمیتـــا را در دیدار با حضرت آقا از تلویزیون دیدم با خودم گفتم: «چقدر این اسم قشنگ است! من هم دوست دارم نام دخترم را آرمیتا بگذارم» و به این ترتیب، نـــام دختر دوم‌مان را به یاد آن شهید عزیز آرمیتا گذاشتیم.

همراه همیشگی‌ام بود

همسرم مردی بســـیار مهربان و حمایتگر بود. او هرگز اجازه نمی‌داد کارهای خانه روی زمین بماند. همیشـــه می‌گفت: «زیاد کار نکن.» کمک حالم بود. حتی در میان فامیل و آشنایان همه می‌دانستند که او چقدر در کارهای خانه من را کمک می‌کنـــد. او از کوچک‌ترین کارها، از آشپزی و ظرف شستن گرفته تا جارو زدن را برایم انجام می‌داد. خودش دوست داشـــت همراهی‌ام کند و هرگز اجازه نمـــی‌داد من تنها بمانم. حتـــی در روزهای اخیر، یعنی درهمان چند هفته کوتاه پیش از شهادتش، باز هم مثل همیشه تمام کارهای مربوط به ایام عید را خودش برعهده گرفت تا من خسته نشوم. او تا آخرین لحظه هم همراهم کرد. فامیل و آشنایان همیشه با حسرت به من می‌گفتند: «خوش به حالت! همسرت چقد در امور خانه همراهی‌ات می‌کند.»

همسنگری با یک پلیس!

زندگی و همســـنگری با یک مأمور پلیـــس جالب بود. یک زندگـــی پر از عشـــق و اســـترس. زندگـــی آرامی داشتیم، اما خدا می‌داند که پشت این آرامش ظاهری، اســـترســـی عجیبی بود که من به‌خاطر شغلش داشتم. وقتی مأموریت می‌رفت، تمام وجودم نگرانش می‌شـــد. نمی‌دانستم کجاست، چه می‌کند و قرار است چه اتفاقی برایش بیفتد! در ســـال‌های اول زندگی‌مان، شهرستان بودیم، برای همین فرصت می‌کـــرد که صبح‌ها به خانه برگردد و کمی استراحت کند، اما با رفتن دوباره‌اش به سرکار، همان استرس و نگرانی به سراغم می‌آمد.

کاش مدافع حرم بودم

او نگاه متفاوتی به شهادت داشت. گاهی اوقات می‌گفت: «کاش دوران دفـــاع مقدس حضور داشـــتم و شـــهید می‌شـــدم.» من لبخند می‌زدم و می‌گفتم: «شـــما که در آن دوران سنی نداشتید و کوچک بودید. حالا هم که دیگر جنگی نیست، خدا را شکر» اما او بر این باور بود که شهادت همیشه در دسترس است، باید دید آدمی خودش لیاقت آن را دارد یا نه؟! زمانی که بحث سوریه و دفاع از حریم آل‌الله مطرح شده بود، او مشتاق حضور در جبهه مقاومت بود و می‌گفت کاش پاسدار بودم و می‌توانستم برای دفاع از حریم اهل بیت (ع) بروم. همیشه می‌گفت: «شهادت مقام بسیار بزرگی است، اما آنهایی که فرزندان کوچک دارند، در این مسیر سختی‌های زیادی می‌کشند. با این حال، هر کس به آن مقام برســـد، واقعاً خوشبخت است.» در شرایط جنگ تحمیلی رمضان حال و احوال خوبی نداشت. بسیار خسته و بیقرار به نظر می‌رسید از طرفی هم همه‌اش از شهادت صحبت می‌کرد. می‌گفت، اگر من در این جنگ شهید نشـــوم از شدت این غم دق می‌کنم.

دیگر بر نمی‌گردد

صبح روز یک‌شنبه هفدهم اسفند ۱۴۰۴ آقا داوود، خیلی آرام از خواب بیدار شد. سعی می‌کرد آهسته آماده شود و از خانه بیرون برود تا سرو صدایش من را از خواب بیدار نکند. کارهایش را انجام داد، وقتی می‌خواســـت از خانه خارج بشود، من صدای در را شنیدم و از خواب پریدم و از او پرسیدم: «می‌خواهی بروی سر کار؟» گفت: «بله.» نگران بودم و گفتم: «گوشـــی‌ات را همراهت ببر که اگر تماس گرفتم پاسخ بدهی نگرانت نشوم.» او هم پذیرفت و گوشی‌اش را با خودش برد.


سرهنگ دوم شهید داوود براتی

ساعتی بعد یکی از همکارانش با من تماس گرفت و سراغ آقا داوود را از من گرفت، تعجب کردم و گفتم که ایشان محل کار اســـت، اما از لحظه‌ای که با همکارش صحبت کردم، استرس عجیبی تمام وجودم را گرفت. کمی بعد، برادرش و سایر اقوام تماس گرفتند و با نگرانی پرسیدند که آقا داوود کجاســـت؟ وقتی گفتم ســـر کار است، آنها گفتند انگار ستاد مورد حمله قرار گرفته و او آنجا نبوده است. دلم نمی‌خواســـت باور کنم که اتفاقی افتاده و با تمام اســـترس با همکارانش تماس گرفتـــم. تعدادی از دوستانش گفتند او زخمی شده و به بیمارستان منتقل کرده‌اند. تمام وجودم به امید ایـــن بود که فقط زخمی باشد و برگردد، اما وقتی خانه شلوغ شد و پدر و برادرش از راه رســـیدند، ترس من به اوج خودش رسید. بعد هم پدرش خبر شهادت را به من داد و گفت: «آقا داوود دیگر برنمی‌گردد و شهید شده است.»

قرار ما این نبود، بی‌وفا!

در میان تمام این غم‌ها، تنها چیـــزی که به من آرامش می‌داد این بود که می‌دانم همسرم به بزرگ‌ترین آرزوی خود رسیده، اما در عین حال، قلبم از تنهایی و دلتنگی‌اش شکسته است. اگر فرصت داشته باشم تا دوباره او را ببینم، گلایه می‌کنم و به او می‌گویم: «خیلـــی بی‌وفایی! قرار ما این نبود. قرار بود ما در این دنیـــا و آن دنیا هم با هم باشیم. در مراسم وداع، وقتی با پیکرش دیدار کردم، تنها چیزی که از زبانم خارج شد این بود که گفتم داوود جان «شهادتت مبارک، فقط ما را فراموش نکن. همیشه پشتم باش، همانگونه که در زندگی، هوای من را داشتی، اکنون هم من و دخترها را تنها نگذار.»

در پایـــان می‌خواهم به تمام هموطنـــان عزیزم بگویم، با مشـــاهده این همه ایســـتادگی، اطمینان کامل دارم که دشـــمنان هر چقدر هم تلاش کنند، هرگز نخواهند توانست بر ما مسلط شوند. این خون‌های پاک است که پیروزی ما را تضمین و ثابـــت می‌کند که ملت ایران بر سر اعتقادات، دین و اسلام خود اســـتوار ایستاده است. ملتی که با هیچ‌کس بر ســـر نظام و امنیت کشـــورش شوخی ندارد.

ثمره و نتیجه اصلی این خون‌های پاک، زنده ماندن اسلام اســـت. همان نیرویی که اجازه نمی‌دهد مردم از مسیر حق منحرف شوند. ایســـتادگی بی‌وقفه مردم از دوران جنگ‌های تحمیلی گرفته تا امروز و حضور مقتدرانه‌شان در خیابان‌ها در واکنش به شهادت رهبران و فرماندهان بزرگ، همگی گواهی بر این حقیقت است که ما در مسیر حق و پیروزی گام برمی‌داریم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۷۱۷

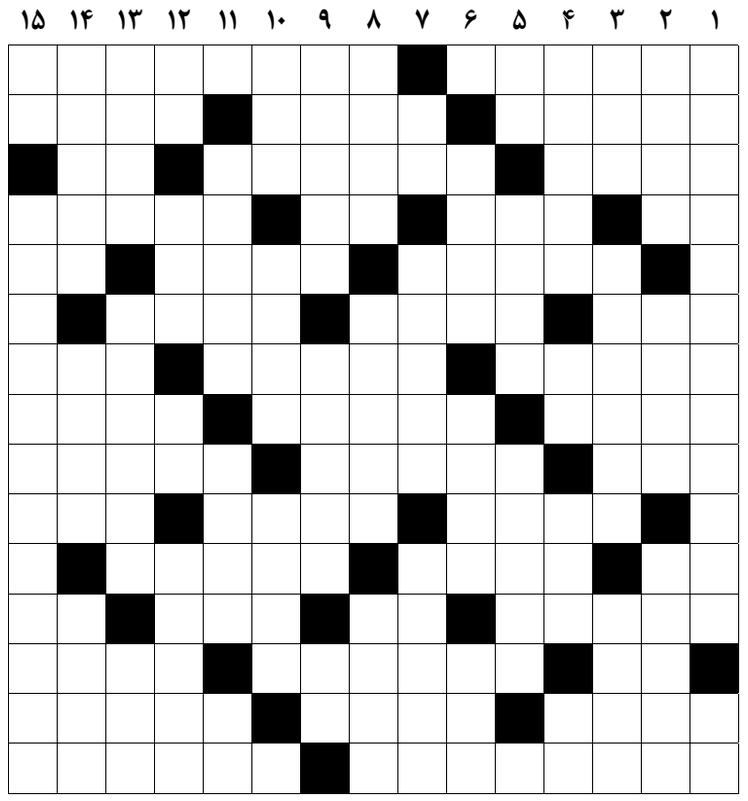

از راست به چپ

■ ۱- عبادان امروزی- دورنما ■ ۲- از مناطق جنگی غرب کشـــور- بالش مبل- نـــام تجاری یخدان ■ ۳- علامت صفت عالی- تونس سابق- تخم مرغ انگلیسی ■ ۴- تصدیق انگلیسی- ضعف و سستی و توهین- بخار دهان- داماد ■ ۵- شـــهری در اســـتان فارس- نام قدیم خمین- رمق آخر ■ ۶- سلاح ترکیدنی- اهرم- وســـیله‌ای در مطبخ ■ ۷- از شاعران و دانشمندان ایرانی سده ششـــم قمری در دوران سلجوقیان است- نخستین- واحد مقیاس فشار الکتریسیته ■ ۸- خروس جنگی- نخســـتین زن رئیس جمهور در آســـیا (رئیس جمهور اسبق فیلیپین)- کتاب مسلمانان ■ ۹- پایتخت کشور فلاسفه- نواختن همزمان چند نت با هم- غذای ساده ■ ۱۰- جهان- کفش لاستیکی- پول دو کره ■ ۱۱- خرس آسمانی- خدمتکار پیر- گواه صادق و از نام‌های خدا ■ ۱۲- تربیتش چون گردکان برگنبد است- ظرف شیشه‌ای بزرگ- رنگ آرامش- حرف انتخاب ■ ۱۳- راز- سومین دبیرکل سازمان ملل از میانمار- اثر زخم ■ ۱۴- رهبر حزبی- خلق و خو- حاجت و نیاز ■ ۱۵- عزرائیل- نویسنده روس کتاب دختر سروان

از بالا به پایین

■ ۱- کنایه از آماده شدن برای اقدام به کاری یا حل مشکلی است- تکیه بر پشتی ■ ۲- بازار اوراق بهادار- بت جاهلی که خدای سرنوشت و مرگ بود- باکتری میله شکل ■ ۳- درس نخوانده- رونق وجلا- از ماکیان ■ ۴- رود طولانی اروپا- شهر برج طغرل- ســـحر باران مغولان ■ ۵- صد متر مربع- راهنما- اثر شـــاتو بریان ■ ۶- از روسای جمهور اسبق امریکا- محکم و استوار- داغ و نشان ■ ۷- ویتامین جدولی- موسسس سلسله ایلخانیان- فعال ■ ۸- غذایی از سیب زمینی- رگ نازک- قومی که سلسله اشکانی را تشکیل داد ■ ۹- شاخه راست و بلند- تن و بدن- یادداشت ■ ۱۰- مجلس اعیان- مدافع بارسا- زبان کوچک ته حلق ■ ۱۱- سرلشکر فرانسوی- مقابل فراز- طبیعت و عادت ■ ۱۲- حشره جهنده- بخشش- تهوع- ترش و شیرین ■ ۱۳- ســـعی- عملکرد بخش‌های مختلف بدن را تنظیم می‌کند- گوسفند جنگی ■ ۱۴- شهر آرامگاه ناصرخسرو- کرمینه حشرات- بنفش بسیار روشن ■ ۱۵- درخت زبان گنجشک- رمانی از ارنست همینگوی، نویسنده بزرگ امریکایی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۵	۸		۶	۷		
	۶	۸	۲					
								۴
			۴		۷			
						۸		۵
۱	۲							
				۲			۱	
۸	۹			۶			۷	
		۶		۳				

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۷۱۶

۱	ت	س	د	ا	ت	س	د	■	ن	ی	ر	ب	م	ا	ک
۲	و	گ	ا	ر	■	ی	ش	ز	و	م	ا	■	ی	ل	ا
۳	ا	ز	ر	ی	م	■	ت	و	ن	ب	■	ت	ی	ر	غ
۴	ن	ر	و	■	ر	ا	■	ن	ت	■	ا	ن	■	م	ذ
۵	ا	د	■	د	و	ت	ش	ا	■	ک	ر	ی	د	■	ا
۶	■	■	ش	ی	ا	ر	ا	■	ا	م	ی	س	■	م	خ
۷	ت	خ	ر	د	■	ا	د	ا	ن	ا	ک	■	ا	ع	ل	ب
۸	ی	ا	ی	ه	ر	■	م	ر	ا	■	ه	ط	ا	ح	ا
۹	ر	ا	ب	■	ه	م	ا	گ	ن	ه	■	ف	ی	د	■	■
۱۰	ا	و	■	س	گ	ر	ن	■	ا	ش	گ	ل	د	■	■	■
۱۱	ن	■	ت	ا	ذ	ا	■	ا	س	ا	ی	ک	■	پ	ک	پ
۱۲	د	ا	■	ن	ر	■	ب	د	■	م	ش	■	ا	ه	م	ه
۱۳	ا	س	د	ا	■	ت	ل	م	ا	■	ه	م	ز	ا	ل	ل
۱۴	ز	ی	خ	■	ه	ن	ر	و	ا	ر	■	و	ا	ن	گ	و
۱۵	ی	ب	ل	ح	ل	ب	ط	■	ا	ب	ق	ا	ل	ک	ی	ی